

علل منازعات مذهبی و انحطاط خردگرایی در عهد سلطان محمود غزنوی

استاد راهنما: جناب آقای دکتر علی محمد سجّادی

نگارنده: منصوره احمدی جعفری

دانشجوی دوره‌ی دکتری رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی

چکیده

بحث‌های عقلانی در تمدن اسلامی سبب تحوّل اندیشه و بروز مسائل جدید عقیدتی در میان مسلمانان گردید. گروهی که آنان را عقلیون می‌نامند عمده‌ترین گروه فکری بودند که در برابر اندیشه جبرگرایانه و پی‌آمدهای اعتقادی-اجتماعی‌اش مقاومت نموده، و اندیشه‌های اسلامی را با عقلانیت تفسیر کردند. نقش این گروه تا قرن پنجم در تمدن اسلامی حائز اهمیت است. از آن‌جا که اوج مناظرات فِرَق مختلف کلامی، به‌خصوص معتزله و اشاعره، در قرن‌های سوم و چهارم هجری قمری بوده است؛ بررسی این دوره از جهت تبیین جایگاه قشری‌گری در تقابل با اندیشه‌های عقلانی و نتایج تعصب‌ورزی و یکسونگری برخی از فرق، ضروری به نظر می‌رسد.

کلیدواژه‌ها: محمود، خلیفه بغداد، سیاست، دین، اشاعره، معتزله، فلاسفه، کرامی،

حنفی، شافعی

مقدمه

ماندگاری ادیان درگرو شاخه‌ای از معرفت است که معتقدان را قادر می‌سازد تا با تبیین اصول، پاسخگویی معترضان و مخالفان خود باشند. اندیشمندان مذاهب مختلف با علم به این که غفلت از این اصل، نابودی ادیان را در پی خواهد داشت همواره در پی توجیه اصول عقیدتی خود بوده‌اند. بر همین اساس است که پیامبران ادیان الهی، بهترین تبیین‌کنندگان و پاسخگویان شبهات بوده، و مبانی شریعت خویش را تشریح می‌نمودند. همچنین برخی از اندیشمندان که خود را نیازمند مطالعه در فرهنگ و معارف عقلی سایر اقوام و امم می‌دانستند بر آن بودند تا انطباقی میان افکار مذهبی خویش و پیشرفت‌های فکری و عقلانی برقرار نمایند.

در اسلام نیز پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) کوشش‌هایی از جهات فوق صورت گرفت که معلول عوامل چندی است. از میان این تلاشگران، ائمه‌ی اربعه سنت، مالک بن انس - ابوحنیفه - امام شافعی - احمد حنبل، توفیق بیشتری یافتند و شاخه‌های دیگر اهل سنت، همچون مذهب کرامیه که قرن‌ها بر سرزمین‌های شرقی ایران حاکم بود، با ترویج مذاهب یاد شده فراموش گشت.

در این بین گروهی که به معتزله مشهور گشتند نیز تلاش فراوان نموده، با استفاده از عقل به شبهات و انتقادات مخالفان پاسخ دادند. چه؛ عقل را مهم‌ترین ابزار شناخت در حوزه‌های معرفت‌شناسی دینی و نظری و اعتقادی، اثبات دین و تفسیر و تبیین آن می‌دانستند. معتزله همانند بسیاری از دیگر فرق اسلامی، نخست یک اندیشه‌ی فکری و مذهبی بود اما سپس شکل سیاسی پیدا کرد. سیاسی شدن معتزله ریشه در اعتقادات و برداشت‌های خاصی داشت که آنان از عقاید خویش ارائه می‌دادند.

به‌طور کلی قرن چهارم هجری را می‌توان عرصه‌ی منازعات مذاهب فوق در ماوراءالنهر و خراسان دانست. از آن‌جا که نزاع‌های مذهبی و تأثیر آن بر سیاست

کشور شام برد و مردم را به پیروی آن تشویق نمود و به هر کس که مختصر مزنی^۱ را حفظ می‌کرد صد اشرفی انعام و جایزه می‌داد به حدی که در قرن چهارم در شامات، تمام فقها و قضاة فقط از شافعیه برگزیده می‌شدند. همچنین محمدبن اسماعیل قفال شاشی (متوفی ۳۶۵ه.ق) مذهب شافعی را در ماوراءالنهر که قبلاً حنفی بودند ترویج داد.. (الجزیری، مقدمه؛ ابن خلدون، ۳۷۵)

۳-۱- مذهب کرامی:

ابوعبدالله محمدبن کرام بن عراف بن خزانه بن براء (متوفی ۲۵۵ ه.ق) مردی سیستانی بود و پدری رزبان داشت. چون رزبان را به پارسی کرام گویند از این جهت به «ابن کرام» معروف شد.

وی پنج سال در مکه مجاور بود و پس از آن به نیشابور رفت و طاهر بن عبدالله او را به زندان افکند و پس از آزادی به شام رفت و دیگر بار به نیشابور بازگشت، محمد بن طاهر نیز او را به بند کشید و در سال ۲۵۱ ه.ق رهایی یافت و به بیت المقدس رفت و همان جا درگذشت. (بغدادی، ۱۳۷-۱۳۰؛ اسفراینی، ۶۵)

جنبش تبلیغی‌ای که محمدبن کرام از دیه‌های نیشابور آغاز، و در غور و غرجستان در حد فاصل هرات و مرورود و گوزگانان، ختل، فرغانه و شام و بیت المقدس گسترده بود به تدریج به فرقه‌های کلامی و فقهی مهمی مبدل شد. (مادلونگ، ۷۸-۷۹؛ باسورث، ۱۸۸) یک سده پس از محمدبن کرام، پیشوایی کرامیه، که پیروان فراوان یافته بود، به ابویعقوب اسحاق بن محمشاد سپرده شد. اهمیت ابویعقوب اسحاق در توسعه‌ی کرامیه به حدی است که یکی از شاخه‌های کرامیه، به نام او «اسحاقیه» خوانده شد. (بغدادی، ۲۰۲) او به پیروی سلف خود محمدبن کرام، که به تبلیغ اسلام در میان غیر مسلمانان

۱ - ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی مزنی از شاگردان برجسته‌ی امام شافعی بود.

می‌پرداخت، به رواج اسلام در میان اهل ذمه همّت گماشت و بیش از پنج‌هزار نفر را به دین اسلام درآورد. (ذهبی، العبر، ۲۴/۳) تقوی و پارسایی ابویعقوب، امیرسبکتگین را تحت تأثیر قرار داد (باسورث، همانجا) و به قبول اعتقادات او متمایل ساخت. تحوّل مهم در پیشرفت فرقه‌ی کرامیه، در دوره‌ی پیشوایی فرزند و جانشین اسحاق، ابوبکر محمد اتفاق افتاد. برخی او را بانی نهضت پارسایانه‌ای می‌دانند که در نیشابور پدید آمد. (بارتولد، ۶۱۱/۱) این نهضت درحقیقت زمانی به اوج خود رسید که سلطان محمود غزنوی او را به ریاست شهر نیشابور برگزید. توجه به روابط سلطان غزنوی و ابوبکر محمد بن اسحاق، می‌تواند در تبیین شرایط دینی آن روزگار و بررسی عملکرد حکمرانان و پیشوایان فرق کلامی، راهگشا باشد.

به تدریج نهضت کرامیه در میان طبقات ستم‌کشیده‌ی خراسان گسترش پیدا کرد. (بغدادی، ۲۳۰) آنان با بیان عقاید خود به‌صورتی ساده و عامه‌فهم، طبقات پایین جامعه از کشاورزان، پیشه‌وران و صاحبان مشاغل را که به‌نظر می‌رسید به تغییر وضع موجود به‌ویژه از جهت اقتصادی، امید بسته‌بودند، به‌سوی خود جلب کردند؛ به‌گونه‌ای که بافندگان از جمله‌ی اولین گروه‌هایی بودند که به کرامیه تمایل یافتند. (باسورث، ۱۸۷) پیروان کرامیه پیشوایان خود را زاهدانی پرهیزگار، عابد، و واعظ می‌دانستند. بنیان‌گذار کرامیان معتقد به «تحريم المكاسب» بود. ایشان کوشش برای کسب منافع مالی را ناروا می‌شمردند؛ زیرا معتقد بودند کار، عابد را از عبادت بازمی‌دارد. (مادلونگ، ۷۸) عقاید فقهی و حتی کلامی کرامیان، به‌علت غلبه‌ی مذهب حنفی در دوره‌ی ظهور این فرقه، به سنت حنفی نزدیک بود. آنان ایمان را اقرار لفظی شهادتین به زبان و بی‌نیاز از تصدیق به قلب تعریف کردند. بنابراین هرکس که شهادتین می‌گفت به‌حقیقت مؤمن بود و آن شخص چه در گفته‌ی خود صادق بود یا منافق، در شمار امت اسلام قرار می‌گرفت. (بغدادی، ۹؛ اسفراینی، ۱۱۶) چنین اعتقادی نوعی مدارا و تساهل را ترویج

و منزله‌بین‌منزلتین با استادش حسن بصری است.^۱ (امین، ۱/۳۳۶-۳۳۵)

معتزله در حقیقت خود به کتاب خدا و سنت پیامبر تمسک جستند. آن‌ها آیاتی را که در آن کلمه‌ی اعتزال وجود داشت و آیاتی شبیه «وَاهُجْرَهُمْ هِجْرًا جَمِیلاً» (قرآن، مزمل (۷۳) آیه‌ی ۱۰) را اشاره بر اعتزال خود دانستند.

این فرقه‌ی مذهبی، شیوه‌ی التقاطی و تا حدودی تدافعی بنیاد نهادند بدین معنی که برخی از مبادی قدریه (مانند قدرت بنده بر خلق افعال خود، و عدم جواز صدور شرّ از خدا، و قول به خلق قرآن) را با برخی از مبادی جبریه (مانند اعتقاد به تنزیه یعنی تعطیل همه‌ی صفات خدا به‌جز فعل و خلق) گرفتند و آن را به صورتی عقلی و منطقی درهم آمیختند و دو قضیه‌ی عدل و توحید را نیز بر آن افزودند، و از این جا بود که اصحاب این فرقه به «اهل عدل و توحید» شناخته شدند، و چون خدای تعالی را از صفات جسمانی منزّه می‌دانستند به «معطله» نیز مشهور گشتند این فرقه در اواخر عصر اموی ظهور کرد. اوج ترقی و شکوفایی ایشان در خلافت مأمون بود که کلام خود را با فلسفه آمیختند و ویژگی تازه‌ای پیدا کردند. این وضع در روزگار معتصم نیز ادامه یافت و رجال آن در مراکز والایی از شوون مختلف دولتی اشتغال یافتند تا این که متوکل به خلافت رسید و به تدریج با این فرقه و اندیشه‌های آنان مبارزه کرد و اهل سنت را برکشید. (حلبی، ۷۵-۷۴؛ شهرستانی، ۱۹، ۳۴)

«بر معتزله سه دوره‌ی تاریخی گذشته است:

نخست: دوره‌ی پیدا شدن و رشد آن هاست که با واصل بن عطاء، و عمر بن عبید

آغاز شد؛

دوم: روزگار شکوفایی فکری، به‌ویژه بر اثر آزادی فکری و تعمق در فلسفه‌ی

۱ - ماجرای این اختلاف بدین شرح است که شخصی از حسن بصری درباره‌ی مرتکب کبیره سؤالی کرد که آیا مؤمن است مطلقاً یا کافر است مطلقاً؟ قبل از این که حسن بصری پاسخ دهد واصل بن عطا می‌گوید: مرتکب کبیره نه کافر است و نه مؤمن. بلکه او را منزلتی است بین منزلتین. آن‌گاه از مجلس درس حسن برخاست و به گوشه‌ای از مسجد رفت. حسن بصری پس از این حادثه گفت: اعتزل عنّا واصل. یعنی واصل از ما کناره‌گیری کرد. از آن پس به واصل و اصحابش معتزله گفتند.

۲- موضع سامانیان و غزنویان در مناسبات مذهبی و فلسفی

کثرت و تنوع تألیفات فلسفی مؤید آن است که دوره‌ی سامانی بستر مناسبی برای شکوفا شدن اندیشه‌های عقلی و فلسفی بوده است. اما تسامح مذهبی و آزاداندیشی حاکم بر عصر سامانیان مطلوب سلاطین غزنوی و علمای عامه نبود. همچنین حمایت از حکما و فلاسفه با مقاصد آنان سازگاری نداشت؛ از این رو آل سبکتکین با اتخاذ سیاست تعصب دینی و فراهم نمودن محیط رعب و اختناق، عرصه را بر فلاسفه و معتزله تنگ و زمینه را برای رشد و شکوفایی فرق اهل سنت فراهم نمودند. این سیاست، اندیشه‌های آزاد و فلسفی را به سوی رکود سوق داد و بر مجادلات و منازعات دینی افزود و سبب غلبه‌ی تقلید بر تحقیق و بی رونقی حکمت و فلسفه در خراسان و غزنه شد. (صفا، ۱۳۶-۱۳۵)

محمود همگام با عقاید خلفای عباسی به مبارزه‌ی پیگیر با فرقه‌های اسلامی که تفکرات مذهبی‌شان با افکار و اندیشه‌های مذاهب اهل سنت متفاوت بود، پرداخت. هدف اصلی این مبارزه؛ فرقه‌های باطنی، معتزله، و فلاسفه بودند. این سیاست به افول سیر تعالی خردگرایی انجامید؛ به طوری که اندیشمندان برجسته‌ی خراسان و ماوراءالنهر از جمله ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی به برخی خاندان‌های محلی مثل آل مأمون و آل فریغون و آل زیار که نیمه‌استقلالی داشتند، پناه بردند.

به‌آتش کشیدن آثار علمی و فلسفی و به‌دار آویختن اهل اعتزال و به‌قتل رساندن فلاسفه، میزان قساوت محمود با اهل اندیشه و وضعیت کلی فلسفه در دوران غزنویان را به‌وضوح توصیف می‌کند. (مجمل التواریخ و القصص، ۴۰۴؛ ابن جوزی، ۳۸-۴۱/۸؛ حموی، معجم البلدان، ۴۹۹/۲)

اختناق و خفقان دوره‌ی سلطان محمود، نه‌تنها عرصه را بر اهل اندیشه خراسان و ماوراءالنهر تنگ کرد، بلکه حمله‌ی او به ری و حمله‌ی فرزندش مسعود به همدان و

اصفهان (ابن اثیر، ۷/۷۲۹)، فضای فلسفی ای را که به برکت حضور ابن سینا در آن مناطق ایجاد شده بود ناامن ساخت.

سیاست حاکم بر این دوره ناشی از نفوذ علمای اهل سنت و فقهای اشعری در دستگاه غزنویان بود که علاوه بر امور قضایی و اجرایی بر امور علمی نیز مسلط بودند. مدارس قدیمی توسط مکاتیب و فرق اهل سنت پایه‌ریزی شده بود. (شبلی، ۹۹) همچنین مدارس جدیدی که با کمک غزنویان تأسیس می شد در جهت اهداف مذهبی آنان بود. (رشیدالدین فضل الله، ۱/۲۰۹؛ میرخواند، ۴/۵۹۹) در این مدارس مباحث عقلی و فلسفی جایگاهی نداشت. (کسایی، ۱۰۸) آنان علوم نقلی را مبنای تعلیم و تربیت قرار دادند که با سیاست‌های دولت و منافع دینیشان سازگار بود. می توان گفت هدف اصلی از تأسیس این مدارس، گسترش مذاهب اهل سنت بود. این تلاش‌ها در جهت گسترش مذهبی که راه چون و چرای عقلی را بسته بود، کندی و رکود سیر تکاملی علوم عقلی و فلسفی را در پی داشت.

۳- مناسبات محمود با خلفای بغداد

محمود به شدت تحت تأثیر تفکرات مذهبی القادر بالله بود و سیاستگذاری خود را مطابق اعتقادات مشترکشان پایه ریزی می کرد. برنامه های سلطان محمود در مقابل فرقه‌های دیگر هماهنگ با برنامه‌های خلیفه بود و در این راه از اعمال هیچ خشونت‌ی فروگذار نمی کرد: «در دوره ی سلطان محمود غازی علمای رافضی کشته، به دار آویخته شده، بی آبرو و اعتبار می شدند، منبرهایشان شکسته می شد و از برپایی مجالسشان جلوگیری می شد. هرزمان گروهی از آنان را می آوردند، دستشان با عمامه هایشان به گردن هایشان بسته می شد. دستانی که بسیار در نماز و دعا بلند شده و تکبیرات پنجگانه را بر میّت ادا کرده بود.» (قزوینی رازی، ۴۲) تعصب محمود

تا بدان جا بوده که اگر خبر می‌دادند شخص بددینی در اقصای مغرب وجود دارد او را دستگیر و نزد علما حاضر می‌نمود تا مذهب او را بررسی نمایند و اگر بر مذهب حنفی یا شافعی نبود محکوم به مرگ می‌شد و بدین ترتیب بیش از پنج هزار مرد را به قتل رساند. (شبانکاره‌ای، ۶۷)

موضع غزنویان به‌ویژه سلطان محمود در برابر معتزله بسیار سخت‌گیرانه بود، در دوره‌ی حکومت او به‌تبع صدور اعتقادنامه‌ی خلیفه القادر بالله و دستور او مبنی بر توبه مخالفان به‌ویژه معتزله (مکدرموت، ۲۳-۲۲؛ ابن تیمیه، بیان تلبیس الجهمیه، ۳۳۱/۲)، برخی از معتزله مجبور به نوشتن توبه‌نامه و تبرّی از افکار و اندیشه‌های خود شده، (ابن کثیر، ۱۲/۶) و از هرگونه تدریس و بحث و مناظره منع گردیدند. (ابن جوزی، ۲۸۷/۷) در این دوران اهل اعتزل در مجالس و دادگاه‌های سلطان گرفتار و به اتهام مخالفت با عقاید و افکار رسمی حکومت به حبس و تبعید و دار محکوم می‌شدند.

۴- روش سیاسی متأثر از گرایش مذهبی

سلطان محمود بسیار به عقیده اش پایبند بود. گاهی اوقات گروهی از علما، که به حقانیت مذهبش پایبند بودند، را گرد می‌آورد و با یکدیگر درمورد مسائل مختلف فقهی و تفسیری و علم کلام گفت‌وگو می‌کردند. او همچون پدرش به مذهب کرامیه اعتقاد داشت. این مذهب به او آزادی مطلق می‌داد تا به عقاید مردم نظر کند و درصورت وجود اختلاف عقیده، اموالشان را مصادره نماید و آنان را تحت فشار بگذارد. سلطان محمود اعتقاد داشت هر مذهبی غیر از مذهب او خطا است و کوچکترین سهل‌انگاری از این اصل مستوجب مجازات است.

در حکایتی آمده‌است که سلطان مردی را به‌سبب بازگویی مشاهداتش درباره ی منطقه ای که گردش خورشید به گونه ای بود که هیچ‌گاه شب در آن سامان پدیدار نمی‌گشت، سخن گفت و محمود به سرعت او را به الحاد و قرمطی بودن

متهم کرد اما با وساطت بونصر مشکان و ابوریحان بیرونی که به آیات قرآن استناد کردند از سر مجازات او برخاست. (حموی، معجم الادباء، ۵/۲۳۳۳-۲۳۳۲) سلطان در هنگام حمله به خوارزم (تاریخ بیهقی، ۳/۱۱۰۹) می خواست ابوریحان را نیز، که مشاور پادشاه خوارزم بود، به قتل رساند یاقوت می گوید: «وقتی سلطان محمود بر خوارزم مستولی شد او [ابوریحان] و استادش عبدالصمد الاول بن عبد الصمد الحکم را دستگیر و او [عبدالصمد] را متهم به قرمطی بودن و کفر کرد و او را کشت و خواست تا ابوریحان را نیز بکشد اما بخت با او یاری کرد و از مرگ نجاتش داد. درباره‌ی او گفته شده که پیشوای زمانش در علم نجوم بوده و پادشاهان از امثال او بی‌نیاز نبودند.» (حموی، همان، ۵/۲۳۳۴-۲۳۳۳) همچنین استاد ابونصر منصور بن علی بن عراق، دانشمند ریاضیات و نجوم، نیز گرفتار اتهام سلطان گشت. به استناد تاریخ خوارزم، امیر ابونصر بن عراق بسیار غنی و بخشنده بود و املاکی نزدیک جرجان داشت و کسانی را که از زمینش عبور می‌کردند گرامی می‌داشت. هنگامی که سلطان محمود برای گرفتن انتقام دامادش از جرجان عبور می‌کرد به عنوان میهمان نزد او رفت. ابونصر بن عراق از سلطان و سربازانش پذیرایی کرد، اما سلطان او را به سوء اعتقاد متهم کرد زیرا در املاکش مسجدی نیافت. پس هنگامی که به جرجانیه (خوارزم) وارد شد دستور مصادره‌ی اموال او و باقی افراد متهم به سوء اعتقاد را در سال ۴۰۸ ه.ق داد. (سبکی، ۷/۲۹۱-۲۹۰) آن چه ما به یقین می‌دانیم این است که وی اسماعیلی، یا بنا به نام گذاری سلطان محمود «قرمطی» نبود زیرا او رساله‌ای دارد با عنوان «مقاله‌ای در رؤیت هلال در کشف عیوب باطنی‌ها در مواردی که مردم خود را در دیدن هلال فریب می‌دهند» که بیان‌گر مخالفت وی با این گروه است. با توجه به این سخن نویری که: «هیچ عیبی در او جز طمعش در کسب اموال نیست. او برای گرفتن اموال به هر روشی و هر حيله‌ای متوسل می‌شود» (نویری، ۶۸، ۳۶) همچنین

این سخن بارتولد که محمود «اشخاص را تنها برای مصادره املاکشان متهم به الحاد می کرد.» (بارتولد، ۴۳۳) می توان نتیجه گرفت که ثروت ابونصر انگیزه ی قتلش توسط محمود بود چون سلطان این امکان را داشت که به ابونصر فرمان دهد مساجد بسیاری در املاکش بسازد.

از نمونه‌ی دیگر دشمنی سلطان محمود با معتزله حمله به ری بود. شهری در دوره‌ی آل بویه به‌ویژه در وزارت صاحب‌بن عباد به یکی از کانون‌های مهم معتزله مبدل شد. ابن عباد از معتزلیان مخلص (کرمر، ۱۱۸) و از شاگردان ابوهاشم معتزلی و ابواسحاق نصیبینی بود که از ۳۶۷ تا ۳۸۵ ه.ق وزارت مؤیدالدوله و پسرش فخرالدوله را به‌عهده داشت. (سجادی، ۸۴-۸۳) او یکی از بزرگترین دانشمندان معتزلی آن روزگار، عبدالجبار، را به قضاوت شهری برگزید. (حموی، معجم البلدان، ۴۹۴/۱) صاحب‌بن عباد نه‌تنها عالم بود و مجالس تدریس برگزار می‌کرد (بدوی، ۴۲۱/۱) بلکه داعیانی را به مناطق حنفی‌نشین می‌فرستاد و مردم را به معتزله دعوت می‌نمود. (مقدسی، ۳۰۳؛ مادلونگ، ۵۸) در این روزگار امیرمحمود درکنار پدرش سبکتگین در منازعات خراسان مشارکت مستقیم داشت و در ۳۸۴ ه.ق به‌طور رسمی با عنوان سیف‌الدوله به سپهسالاری خراسان برگزیده شد. (جوزجانی، ۲۲۷/۱) و آن‌گاه که به سلطنت رسید، روزبه‌روز عرصه را بر معتزله تنگ‌تر کرد و با تسلط بر ری و تخریب کتابخانه‌ی ابن‌عباد که به گزارش حموی، فهرست کتاب‌های آن به ده‌ها جلد می‌رسید، و با به‌آتش کشیدن کتاب‌های گران‌بهای آن درباب کلام و فلسفه به بهانه‌ی ضالّه بودن آن‌ها و پراکنده کردن و بردار نمودن علما و دانشمندان به بهانه‌ی ارتداد و اعتزال، عقده‌ی چندین ساله را گشود. (حموی، معجم الادباء، ۶۹۷/۲)

چنان که از گزارش‌های یمینی و بیهقی برمی آید شدت جدال‌های عقیدتی و نزاع‌های مذهبی در دوره‌ی سلطان محمود تا جایی بوده است که سلطان جاسوسانی

را برمی‌گمارد که متهمان به قرمطی بودن را شناسایی و به او گزارش کنند. (عتبی، ۳۷۰؛ بیهقی، ۲۲۷) سپس آن‌ها را از اطراف به درگاه آورده، بر درخت می‌کشیدند و سنگسار می‌کردند. (عتبی، همانجا) همچنین مجالس مناظره‌ای تشکیل می‌شد تا فساد اعتقادات مخالفان آشکار شود. (عتبی، ۳۹۳؛ ابن تیمیه، کتب و رسائل و فتاوی، ۲۹۴/۵؛ همو، بیان تلبیس الجهمیه، ۸۱) برخی از این مناظرات مثل آنچه به دستور سلطان محمود در ری ترتیب یافت، شکل مجالس تفتیش عقاید به خود می‌گرفت. در این دوران هیچ تازه‌واردی حق وعظ و سخن‌رانی در ری نداشت مگر آن‌که صحت اعتقاداتش تأیید می‌شد. (ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ۵۰۷/۱۸) مجالس بحث و مناظره در میان فرق گوناگون اهل سنت نیز رایج بود. این مباحث به تدریج به منازعات و مجادلاتی تبدیل می‌شد که نتایج خون‌باری در پی داشت. از میان فرق کلامی اهل سنت، کرامیه نقش مهمی در امور سیاسی، اجتماعی و علمی این دوران ایفا کرد.

هنگامی که کرامیان بر نیشابور مسلط شدند و قدرت دولت را نیز پشتوانه‌ی خود یافتند، به بازوی دولت غزنوی برای سرکوبی مخالفان مبدل شدند. محمد بن اسحاق به بهانه‌ی رفع فساد اعتقاد و از بین بردن اهل باطن و الحاد، چنان وحشتی در نیشابور برقرار کرد که «تمییز میان بری و مجرم برخاست و به حق و باطل خلقی به فنا رسیدند و مردم از خوف آن حوادث روی به استاد ابوبکر نهادند و به حرم حریم او گریختند و هیبت او در دل خاص و عام متمکن گشت.» (عتبی، ۳۹۳)

کرامیان تمام توان خود را برای سرکوبی باطنیان به کار گرفتند، حتی هنگامی که تاهرتی فرستاده‌ی خلیفه‌ی فاطمی به دربار غزنه را از هرات به نیشابور فرستادند، کتب همراه او را بی‌بنیادتر از سخن مجانین معرفی کردند و ابوبکر محمد بن اسحاق، خود با تاهرتی مناظره کرد و استدلال‌ها و سخنان او را کم‌ارزش و بی‌اعتبار خواند و او را به غزنه فرستاد و در معرض قتل و نابودی قرار دارد. (همان، ۳۷۱-۳۷۰؛ گردیزی،

۳۹۴) کرامیان چنان سرمست قدرت شده بودند که تمام گروه‌های مذهبی دیگر را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند، از جمله کارهای ایشان تخریب مسجد نوبنیاد شیعیان بود. (باسورث، ۱۸۹/۱) اهل تصوف و شیخ آنان ابوسعید ابوالخیر نیز از آزار و اذیت آنان در امان نماندند. (ابن منور، ۸۴) کرامیان با علما و بزرگان فرق اهل سنت نیز با اهانت و درشتی سخن می‌گفتند. برخی از سران آنان، حتی علمای شافعی و حنفی را نیز تحقیر می‌کردند. (اسفراینی، ۱۱۶/۱) مجموعه‌ی روابط و مناسبات اجتماعی حاکم بر ساختار جامعه‌ی نیشابور، باعث ایجاد رقابت در میان خاندان‌های متنفذ این شهر شده بود که بخشی از این رقابت‌ها در مباحث و مناظره‌های کلامی و دینی نمایان می‌شد.

خاندان‌های بزرگی چون صاعدیان و تبانیان پیشوایان مذهب حنفی بودند که در دوره‌ی سلطنت محمود و مسعود، مقتدر و مورد احترام بودند و سلاطین غالباً آنان را به مأموریت‌های سیاسی و اداری می‌فرستادند؛ همچنین غزنویان برخی از مشاغل مهم ریاست و قضاوت را به تبانیان واگذار می‌کردند. (بیهقی، ۲۵۰-۲۴۹) سلطان محمود که ابتدا بر مذهب حنفی بود درباره‌ی ایشان گفت: «مذهب راست از آن امام ابوحنیفه رحمه‌الله تبانیان دارند و شاگردان ایشان، چنان‌که در ایشان طعن نتواند کرد.» (همان، ۲۶۴)

سلطان محمود به خاطر این که به جنگ‌هایش حال و هوای شرعی و فضای روحانی بدهد برخی از فقها همچون زید بن خلیفه بن سلیل حرانی قاری و فقیه سعید بن محمد بحیری ملقب‌بازیرا به نیت غزو با خود همراه می‌کرد. (فارسی، ۸۹، ۷۹) اما صاحبان اندیشه می‌دانستند که اموال حاصل از این غارت‌ها حلال نیست. در سال ۴۲۸ ه. ق سلطان مسعود مالی را برای یکی از زاهدان به نام ابوالحسن بولانی و پسرش ابوبکر فرستاد و گفت این از مال حلالی است که پدرش سلطان محمود از هند آورده است، اما او آن را نپذیرفت. «بونصر گفت: ای سبحان الله! زری که سلطان محمود

به غزو از بت خانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می روادارد ستدن، آن قاضی همی نستانند؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است، و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست، علیه السلام، یا نه.» (تاریخ بیهقی، ۷۳۵/۲)

خانندان قاضی ابوالعلا صاعد بن محمد در این روزگار اعتبار فراوانی کسب کرد. او حدود چهل سال پیشوای حنفی های نیشابور بود و در علم و شهرت از چنان جایگاهی برخوردار بود که در برخی از آثار علمی بدون ذکر اسامی او، تنها با عنوان قاضی نام برده شده است. (باسورث، ۱۷۷) آوازه ی او در علم سلطان محمود را بر آن داشت که او را به تربیت و تعلیم فرزندان خود مسعود و محمد بگمارد. امیر خراسان نصر بن سبکتگین نیز که در مذهب حنفی تعصب داشت، مدرسه ای را برای قاضی بنا کرد و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف نمود. (عتبی، ۴۰۲)

انتخاب محمد کرامی به ریاست شهر نیشابور و قاضی صاعد حنفی به قضاوت این شهر، به منازعه ای طولانی بین کرامیان و حنفیان منتهی شد. هردو آنان برای شکست رقیب به حربه های اعتقادی متوسل شدند. (رشیدالدین فضل الله، ۲۱۱/۱) قاضی صاعد در سال ۴۲۰ ه. ق به هنگام مراجعت از سفر حج، به غزنه رفت و در حضور سلطان محمود درباره ی اعتقاد کرامیان «بر تجسم و تشبیه و اغالیط آن گروه در آیات و اخبار متشابه و مزله ی قدم ایشان در اغترار به ظواهر نصوص» (عتبی، ۳۹۵) سخن گفت.

در مجلس مناظره ی کلامی که در حضور سلطان بین محمد کرامی و قاضی صاعد ترتیب یافت، محمد کرامی از اتهام مذکور تبری جست. پس از آن کرامیان از تدریس و برگزاری مجالس علمی عزل شدند. متقابلاً محمد کرامی برای انتقام گرفتن از قاضی صاعد به انواع مکاید تمسک جست و محضرنامه ای به خط و شهادت گروهی از

خواهانش ترتیب داد و او را به اعتزال متهم کرد ولی با تحقیقات قاضی ابومحمد و حمایت نصر بن سبکتگین، قاضی از اتهام مذکور تبرئه شد. منازعه‌ی قاضی صاعد و محمد کرامی نمونه‌ای آشکار از بازیچه قرار گرفتن اعتقادات دینی برای تأمین مقاصد سیاسی و اجتماعی در این روزگار است. محمد کرامی به صراحت بر این معنی اعتراف کرد و گفت: «تعارض ما هر دو در معرض علم و تنافس ما بر درجه‌ی جاه بدین وحشت رسانید و موجب آن آمد که او تشبیه به من حوالت کرد و من اعتزال بدو، هر دو از سر حقد مجادلت و غصه‌ی منافست سخن رانیدیم» (همان جا)

در این دوره مذهب شافعی نیز به یکی از مذاهب عمده اهل سنت در خراسان و ماوراءالنهر تبدیل شده و حتی در برخی از شهرها اکثریت یافته بود. (مقدسی، ۲۵۳) به‌ویژه نیشابور پایگاه جامعه‌ی بزرگی از مردمانی به حساب می‌آمد که به مذهب شافعی سخت اعتقاد داشتند. در میان شافعیان این شهر، خاندان صابونی، خاندانی بزرگ و محتشم بود. آنان در دوره‌ی غزنویان به واسطه‌ی علم و دانش و تقوایشان شهرت یافتند و به نام خود مدرسه‌ای داشتند. (عتبی، ۲۱۴) از این خاندان ابوعثمان اسماعیل صابونی، خطیب فصیح و توانا، به جانشینی پدر شغل رسمی خطابت را برعهده داشت. از این روی موقعیت آنان در تثبیت فرقه‌ی شافعی مؤثر بود. علاوه بر شرایط عمومی مذهبی، که در روزگار غزنویان به سود فرقه‌ی اهل سنت و جماعت رقم می‌خورد، پذیرش مذهب شافعی توسط سلطان محمود غزنوی که تحت تأثیر ابوبکر قفال چاچی، مذهب حنیفه را رها کرد و به شافعیان پیوست (ابن کثیر، ۳۰/۱۲؛ حاجی خلیفه، ۴۲۶/۱) جایگاه این فرقه بیش از پیش بالا برد. تحول مهمی که در این دوره به وقوع پیوست و پی‌آمدهای مهمی را بر جای نهاد، پذیرش کلام اشعری از سوی شافعیان نیشابور بود. (مادلونگ، ۵۶) با حمایت خاندان‌های بزرگ شافعی نیشابور، اشعریه به‌عنوان بازوی کلامی فرقه‌ی شافعی گسترش یافت. ظهور و حضور تعداد

قابل توجهی از متکلمان اشعری-شافعی در این سامان نشان‌دهنده‌ی رونق جریان کلامی اهل سنت است. متکلمان برجسته‌ای مانند ابوبکر بن فورک اصفهانی (۴۰۶ه.ق)، ابواسحاق اسفراینی (۴۱۸ه.ق)، ابوالقاسم قشیری (۴۰۵ه.ق)، ابوسعبد بن ابی‌عثمان نیشابوری خرگوشی (۴۰۷ه.ق)، عبدالقاهر بغدادی (۴۲۹ه.ق)، ابوحازم عبدوی نیشابوری (۴۱۷ه.ق)، امام ابومحمد جوینی (۴۳۸ه.ق)، ابوالقاسم اسفراینی معروف به اسکاف (۴۵۲ه.ق) از جمله‌ی متکلمانی بودند که جنبش کلامی اشعری را در این دوره ساماندهی کردند. در این میان از ابن فورک و ابواسحاق اسفراینی که به‌همراه ابوبکر باقلانی کلام اشعری را در بغداد در نزد شیخ ابوالحسن باهلی، شاگرد ابوالحسن اشعری آموختند (ابن عساکر، ۱/۱۷۸) به‌عنوان پیشوایان اصلی کلام اشعری این سرزمین نام برده‌شده‌است. (همان، ۱/۲۴۴؛ ابن تیمیه، الجواب الصحیح، ۶/۳۹۸؛ ذهبی، العبر، ۱/۲۳۷؛ شهرستانی، ۱/۳۲)

ابن فورک با کرامیه به‌سختی مخالفت نمود. او نه تنها در ردّ کرامیه کتاب نوشت (ابن جماعه، ۱/۳۷) بلکه با محمد بن هیصم، پیشرو و امام کرامیه که یکی از شاخه‌های کرامیه به نام او «هیصمیه» خوانده می‌شود (شهرستانی، ۱/۱۰۸) مناظره کرد. این مناظره در ۴۰۶ه.ق و در حضور سلطان محمود غزنوی انجام گرفت. او در مناظره از جواب برخی سؤالات عاجز ماند (ابن تیمیه، بیان تلبیس الجهمیه، ۲/۳۳۲) و به‌هنگام مراجعت به نیشابور با سم کشته شد. (ذهبی، همان جا) برخی اعتقاد دارند که خود سلطان وقتی فساد گفتار ابن فورک را مشاهده کرد، او را به سم مسموم نمود. (الزرعی، ۴/۱۲۷۸) این اختلافات فرقه‌ای و تزلزل عقاید در انتخاب نگرش مذهبی نه تنها پیشوایان فرقه‌ی مختلف را در معرض آسیب قرار می‌داد بلکه تا قرن‌ها بعد نیز، بیش از حمله‌ی بیگانگان، شهرها را به ویرانی می‌کشید و به کشتار مردم بی‌گناه می‌انجامید. چنان که حدود یک قرن بعد، راوندی از اوضاع نیشابور بعد از حمله‌ی غران چنین روایت

می‌کند: «و چون غزان برفتند مردم شهر را به سبب اختلاف مذاهب حقایق قدیم بود، هر شب فرقتی از محلتی حشر می‌کردند و آتش در محلت مخالفان می‌زدند تا خرابه‌ها که از آثار غز مانده بود اطلال شد.» (راوندی، ۱۸۲)

۵- نتیجه‌گیری

با دقت در آنچه گذشت سخن نظام الملک را بهتر درمی‌یابیم: «نیکوترین چیزی که پادشاه را باید، دین درست است؛ زیرا که پادشاهی و دین همچون دو برادرند. هرگه که در مملکت اضطرابی پدید آید، در دین نیز خلل آید، بددینان و مفسدان پدید آیند؛ و هرگه که کار دین باخلل باشد، مملکت شوریده بُود و مفسدان قوت گیرند و پادشاه را بی شکوه و رنجه دل دارند و بدعت آشکارا شود و خوارج زور آرند.» (خواججه نظام الملک طوسی، ۷۰) اما مسئله‌ی اساسی این است که دین درست را چگونه توجیه کنیم؟ سلطان محمود در فکر توسعه‌ی قدرت و نفوذ سیاسی خود بود به این سبب در پرتو دیانت اسلام به دیگر سرزمین‌ها لشکرکشی می‌کرد. تلبس او به شعار دین، تنها دستاویزی برای کسب مشروعیت سلطنت از سوی خلیفه بود. به این سبب موضع او در تقابل با فرقه‌های گوناگون همسو با نگرش خلفای بغداد تغییر می‌یافت و در این راه از اعمال هیچ خشونتی فروگذار نمی‌کرد. (قزوینی رازی، ۴۲) در مقابل، خلیفه نیز از محمود به عنوان سد دفاعی خود در جنگ‌های سنگین خراسان و ری و سرزمین‌های مجاور سود می‌جُست. به طوری که رفته رفته خود را از زیر سایه‌ی حمایت آل بویه بیرون کشید و به تثبیت قدرت خود و نبرد تبلیغاتی علیه خلفای فاطمی پرداخت. (مکدموت، ۲۳-۲۲) باری، حاصل تعصبات مذهبی و رواج سیاست‌های دینی آن بود که تسامح و آزاداندیشی، که تا اواخر قرن چهارم در ایران

وجود داشت، از میان رفت و جای خود را به سبک‌مغزی داد. در پی این سیاست نوین؛ خردگرایان و صاحبان آراء فلسفی به سختی مورد آزار قرار گرفتند یا ناچار شدند عقاید خویش را به شدت و بی‌شتراز سابق به آراء اهل مذهب بیامیزند. (صفا، ۱۳۶)



وفیات الاعیان، بیروت، دارالعلم، ۱۴۱۷ق؛

۱۰- ابن عساکر، علی بن الحسن بن هبه الله:

تبیین کذب المفتری، دارالکتب العربی، بیروت، چ سوّم، ۱۴۰۴ق؛

۱۱- ابن کثیر، ابی الفداء اسماعیل القرشی:

البدایه و النهایه فی التاریخ، الدمشقی بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۲۴ق؛

۱۲- ابن منوّر، محمّد میهنی:

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به کوشش محمّد رضا شفیعی کدکنی، تهران،

چ سوّم، ۱۳۷۱ش؛

۱۳- ابونصر، منصور بن علی بن عراق:

مقاله فی رؤیه الأهلّه فی کشف عوار الباطنیه بما مؤهوا علی عامّتهم فی رؤیه الأهلّه،

حیدرآباد دکن، ۱۳۶۷ه؛

۱۴- ابویوسف قاضی، یعقوب بن ابراهیم:

الخراج، بیرون، دارالمعرفه، ۱۳۹۹ه.ق؛

۱۵- اسفراینی، طاهر بن محمّد:

التبصیر فی الدین، به کوشش کمال یوسف الحوت، بیروت، عالم الکتب، چ اوّل،

۱۹۸۳م؛

۱۶- امین، احمد:

فجر الاسلام، ترجمه ی عباس خلیلی، تهران، انتشارات اقبال، چ سوّم، ۱۳۵۸ش؛

۱۷- بارتولد، ولادیمیر ویچ:

ترکستان نامه، ترجمه ی کریم کشاورز، انتشارات آگاه، چ دوّم، ۱۳۶۶ش؛

۱۸- باسورث، ادmond کلیفورد:

تاریخ غزنویان، ترجمه ی حسن انوشه، تهران، انتشارات امیرکبیر، چ دوّم، ۱۳۶۲ش؛

۱۹_ بدوی، عبدالرحمن:

تاریخ اندیشه‌های کلامی در اسلام، ترجمه‌ی حسین صابری، آستان قدس رضوی، چ
اول، ۱۳۷۴ش؛

۲۰_ بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد:

الفرق بین الفرق (تاریخ مذاهب اسلامی)، ترجمه‌ی محمدجواد مشکور، تهران،
کتاب‌فروشی اشراقی، چ چهارم، ۱۳۶۷ش؛

۲۱_ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین:

تاریخ بیهقی، به کوشش علی اکبر فیاض، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، چ
سوم، ۱۳۷۵ش؛

۲۲_ الجزیری، عبدالرحمن:

الفقه علی المذاهب الاربعه، قاهره، وزاره الاوقاف، قسم المساجد، بی تا؛

۲۳_ جوزجانی، ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد بن منهاج الدین عثمان،
معروف به قاضی منهاج سراج:

طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، چ اول، ۱۳۶۳ش؛
۲۴_ حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله:

کشف الظنون، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۹۹۲م؛

۲۵_ حلبی، علی اصغر:

تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام، تهران، انتشارات اساطیر، چ دوم، ۱۳۷۶ش؛

۲۶_ الحموی، شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت:

معجم البلدان، به کوشش محمد عبدالرحمن المرعشی، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی،
بی تا؛

۲۷_ همو:

- معجم الادباء، ترجمه و ویرایش عبدالمحمد آیتی، تهران، سروش، ۱۳۸۱ش؛
- ۲۸_ ذهبی، شمس‌الدین محمدبن احمد:
العبرُ فی خبرِ من عَبَر؛ به کوشش صلاح‌الدین المنجد، کویت، مطبعه الحکومه الکویت،
چ دوّم، ۱۹۴۸م؛
- ۲۹_ همو:
سیر اعلام النبلاء، به کوشش محمدنعیم العرقسوسی، بیروت، مؤسسه الرساله، چ نهم،
۱۴۱۳ق؛
- ۳۰_ راوندی، محمدبن سلیمان:
راحه الصدور و آیه السرور در تاریخ آل سلجوق، به سعی و اهتمام محمد اقبال،
تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۶؛
- ۳۱_ رشیدالدین فضل‌الله:
جامع التواریخ، به کوشش احمدآتش، تهران، دنیای کتاب، چ اوّل، ۱۳۶۲ش؛
- ۳۲_ الزرعی، ابو عبدالله محمدبن ابی بکر:
الصواعق المرسله علی الجهمیه و المعطله، به کوشش علی بن الدخیل الله، الرياض،
دارالعاصمه، چ سوّم، ۱۴۱۸ق؛
- ۳۳_ سبکی، عبدالوهاب بن علی:
طبقات الشافعیه الکبری، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو و محمود الطناحی، ۱۴۱۳ق؛
- ۳۴_ سجادی، سیّدضیاء‌الدین:
رساله‌ی شرح احوال و آثار ابن عمید، تهران، انتشارات پازنگ، چ اوّل، ۱۳۶۶ش؛
- ۳۵_ شبانکاره‌ای، محمدبن علی:
مجمع الانساب، تصحیح هاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱؛
- ۳۶_ شبلی، احمد:

چاپ‌خانه‌ی سپهر، ۱۳۳۱ش؛

۴۴- کرمر، جوئل:

احیای فرهنگ‌ی در عهد آل بویه، ترجمه‌ی محمد سعید حنایی کاشانی، تهران، مرکز

نشر دانشگاهی، چ اول، ۱۳۷۵ش؛

۴۵- کسایى مروزی:

زندگی، اندیشه و شعر او، به کوشش محمّدامین ریاحی، تهران، انتشارات علمی،

چ دهم، ۱۳۸۱ش؛

۴۶- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن عمود:

تاریخ گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، چ اول، ۱۳۶۳ش؛

۴۷- مادلونگ، آلفرد:

فرقه‌های اسلامی، ترجمه‌ی ابوالقاسم سرّی، تهران، انتشارات اساطیر، چ اول،

۱۳۷۷ش؛

۴۸- مجمل‌التواریخ، به تصحیح ملک‌الشعراى بهار، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸ش؛

۴۹- مطهری، مرتضی:

علوم اسلامی، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۵۸ش؛

۵۰- مقدّسی، ابو عبدالله محمّد بن احمد:

احسن التقاسیم فی معرفه الأقالیم، به کوشش محمّد مخزوم، بیروت، داراحیاء التراث

العربی، ۱۴۰۸ق؛

۵۱- مکدرموت، مارتین:

اندیشه‌های کلامی شیخ مفید، ترجمه‌ی احمد آرام، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی

دانشگاه مک‌گیل با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۶۳؛

۵۲- میرخواند، محمّد بن خاوندشاه بلخی:

روضه الصفا، به تهذیب و تلخیص عباس زریاب، تهران، انتشارات علمی، چ اوّل،
۱۳۷۳ش؛

۵۳- النویری، شهاب‌الدین احمد بن عبدالوهاب:

نهایه الارب فی فنون الادب، قاهره، دارالکتب المصریه، القسم الادبی، ۱۴۰۵ ق؛

۵۴- ولوی، علی‌محمد:

تاریخ علم کلام و مذاهب اسلامی، تهران، انتشارات بعثت، جلد اوّل، ۱۳۶۷ش.

